

پیداده رو
منیره یحیایی

روایت زندگی ناصر بلباسی: نانوائی که در نانوائی اش، کتابخانه راه انداخت

وقتی مشتری‌ها کتاب می‌خوانند، خوشحالم!

قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، مردان مریخی زنان ونوسی، مجموعه شعرهای سهراب سپهری، مجموعه مجلات داستان همشهری... این‌ها تنها تعدادی از کتاب‌هایی هستند که آقاناصر از میان مجموعه شخصی کتاب‌هایش، دستچین کرده و به مغازه نانوائی اش آورده. بابلی‌ها، ۴سال است که وقتی به مغازه آقاناصر می‌رسند و برای خرید نان در صف می‌ایستند، برای اینکه حوصله‌شان سر نرود، کتاب‌ها را باز می‌کنند و حتی اگر حال خواندن هم نداشته باشند، عکس‌هایش را تماشا می‌کنند و گوشه‌ای می‌گذارند. همین هم، حال آقاناصر را خوب می‌کند. مغازه‌اش، در شهرک لا کان شهر در ۵کیلومتری شمال رشت است. ناصر بلباسی، از کودکی کتابخوان بود و هنوز هم هست، حتی وقت‌هایی که خسته و کوفته، خمیرها را چانه زده و تک‌تکشان را داخل تور گذاشته و بعد از پخت، دست مشتری داده، می‌نشیند و کتابش را باز می‌کند و می‌خواند. او به معجزه کتاب‌خواندن ایمان پیدا کرده و می‌خواهد هرطور که شده، همشهری‌هایش هم این معجزه را در زندگی‌شان پیدا کنند و کتاب بخوانند. به قول خودش که می‌گوید: «کتاب‌خواندن، صبر آدم را بالا می‌برد و دیدش را به مسائل، عمیق‌تر می‌کند.»

■ **تجربه خوب خودم را در مغازه‌ام اجرا کردم**
ناصر، سال‌ها پیش، ساختمان نانوائی را به حال خود رها کرده بود و سراغ مشاغل دیگری رفته بود و حالا دوباره به این نتیجه رسیده که نانوائی را را به بیندازد و حالا که چندسال از آن روز می‌گذرد، همه اهالی او را به لبخندهایی که همیشه بر لبش است، می‌شناسند؛ به نطافت محل کارش که خیلی به آن اهمیت می‌دهد و به زندگی مشتریان که می‌خواهد هرطور شده کتاب بخوانند و روی‌هایی را که در زندگی واقعی، رسیدن به آنها امکان‌پذیر نیست، تجر به کنند. ناصر می‌گوید: «ایده اینکه در نانوائی، کتابخانه راه بیندازم از آنجایی به ذهنم رسید که خودم یک‌روز در صف نانوائی بودم و کتاب می‌خواندم. اصلا این معطلی، به چشمم نیامد. هم هیچ‌جان خواندن کتاب بود و هم اینکه در صف، انتظار نمی‌کشیدم که زودتر نان بگیرم و بروم.» از موارد دیگری که ناصر برای راه‌انداختن کتابخانه در نانوائی اش به آن اشاره می‌کند، این است که مردم در صف نانوائی‌ها برای نوبت، خیلی با هم بگوמו می‌کنند و گاهی کار به درگیری می‌رسد. اما وقتی یک کتاب آنجا باشد، دیگر سرشان به کتاب‌خواندن و کتاب‌دیدن، گرم می‌شود و با هم سر نوبت نان خریدن، درگیر نمی‌شوند.

■ **جملات داخل کتاب‌ها را روی دیوار نانوائی می‌نویسم**
ناصر، شب‌ها در خانه ساعت‌های زیادی را به مطالعه می‌گذراند و هر جمله‌ای را که در کتاب‌ها بخواند و به‌ظنرش برای مشتری‌ها جالب بیاید، داخل کاغذ یا مازیک یا خودکار می‌نویسد و فردا روی دیوار مغازه می‌چسباند. مشتری‌ها بوی نان شیرمال تازه و خوش طعم آقا ناصر را با خواندن این جمله‌های زیبا، بیشتر به یاد می‌سپارند.

ناصر می‌گوید: «بعضی از کتاب‌ها را هم از دوستانم یا قایل‌های مان قرض گرفته‌ام. به‌خاطر همین باید خیلی حواسم باشد تا بعضی از آنها در نانوائی خراب نشوند. ناصر، درباره تاثیر کتابخوانی در زندگی شخصی‌اش، می‌گوید: «تاثیر کتاب‌خواندن را در زندگی‌ام زیاد دیده‌ام و همه دور و اطرافیانم را هم به کتاب‌خواندن تشویق می‌کنم. به همین خاطر، به فکر اقدام تا برای مشتریان نانوائی که وقت زیادی را اینجا می‌گذرانند، چاره‌ای بیندیشم. برای اینکه مشتریان از وقتی که در نانوائی می‌گذرانند، خوب استفاده کنند، به‌فکرم رسید که تعدادی کتاب از کتابخانه شهرک قرض بگیرم و با کتابهایی که خودم داشتم، گوشه نانوائی گذاشتم تا مشتریان وقتی در صف نانوائی هستند، هرچند کم، ولی از این کتاب‌ها مطالعه کنند.»

قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است، می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتینو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم؛ آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند، قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است، به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ | کتینه‌و

● **هد به کیمیایی** ●
● **روزنامه‌نگار** ●

دختر جوان، کنار پیروزی که روی تخت خوابیده، نشسته است. موهای کم‌پشت و سفیدرنگ پیروز را بافته. داخل اتاق بوی انواع شربت و پماد و داروهای مختلف می‌آید. لیلا هرروز از ساعت ۸صبح به خانه پیروز می‌آید و تا ساعت ۸شب، از پیروز پرستاری می‌کند و می‌رود. فقط پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها، بچه‌های پیروز، برای نگهداری‌اش می‌آیند و برای ۷روز در هفته، یک‌میلیون تومان دستمزد به لیلا می‌دهند. پیروز، آن‌زایمر دارد و مدام همه‌چیز را فراموش می‌کند. گاهی یک سوال را بیشتر از دہبار از لیلا می‌پرسد. گاهی هم او را با اسم‌های مختلف دوستان یا دخترانش صدا می‌کند و می‌خواهد برایش از خاطرات روزهای گذشته بگوید. لیلا کنارش می‌نشیند و داستان سرهم می‌کند. اما گاهی که حوصله ندارد و نمی‌داند باید چه بگوید، اشکش درمی‌آید و دلش می‌خواهد همه‌چیز را بگذارد و برود. او در دانشگاه تهران، مهندسی برق خوانده و حالا که ۸سال از فارغ‌التحصیلی‌اش می‌گذرد، نتوانسته کاری مرتبط با رشته‌تحصیلی‌اش پیدا کند. می‌گوید: «رتبه کنکورم در رشته ریاضی، خوب بود و همه گفتند رشته‌های مهندسی را بزن. من هم رشته مهندسی برق دانشگاه آزاد، در شهر بجنورد قبول شدم و رفتم. اما هیچ علاقه‌ای به رشته‌درسی‌ام نداشتم. اصلا یادم نمی‌آید چطور واحدهایم را قبول می‌شدم. ۴سال درسی‌ام، ۶ساله تمام شد و من ماندم با مدرکی که هیچ چیزی ارزش نمی‌دانم. برگشتم تهران و دیدم هم‌کلاسی‌های نخبه من هم نتوانسته‌اند جایی با این مدرکشان استخدام شوند. یکی رفته شرکت تبلیغاتی کار می‌کند و دیگری در جایی، مدیر داخلی است. من هم در یک شرکت خصوصی، استخدام شدم؛ اما آنجا با رئیس شرکت مشکل پیدا کردم و نتوانستم دوام بیاورم. پدرم از این اتفاق، ناراحت شد و گفت باید شغلی پیدا کنم که زیاد با جامعه در ارتباط نباشد. من هم در روزنامه گشتم و اینجا را پیدا کردم. حالا هرروز از صبح تا شب، پیش این پیروز هستم و کارهایش را انجام می‌دهم. افسردگی شدید دارم و روزهای پنج‌شنبه و جمعه هم نمی‌توانم از خانه بیرون بروم.» لیلا، این‌ها را می‌گوید و می‌رود تا غذای پیروز را گرم کند و برایش بیاورد. می‌گوید: «مردم، تصور خوبی از پرستارهای خانگی ندارند و مثل آدم‌های نا معتبر به آدم نگاه می‌کنند یا خیال می‌کنند که ما می‌خواهیم مادر و پدر پیرشان را اذیت کنیم. به ما فشار وارد می‌کنند. توقع دارند که از صبح تا شب، توی خانه کار کنیم. نمی‌دانند که پرستارهای خانگی، چقدر افسرده هستند و از سر ناچاری، وارد این شغل شده‌اند. آنها که می‌گویند به این شغل علاقه داریم، خیلی کم‌اند.» لیلا، این‌ها را می‌گوید و به پیروز، نگاه می‌کند که زل زده به چشم‌هایش. پیروز می‌گوید: «شما خونه‌تون همین نزدیکه؟» بارها این را با شادی و خنده و ناراحتی می‌پرسد و در آخر، قهر می‌کند و رویش را می‌کند به دیوار مقابل تختش.

سمیه، درش را در دانشگاه نیمه‌کاره رها کرده و مدتی در یک آرایشگاه زنانه مشغول بوده. می‌خواسته برای خودش یک آرایشگاه مستقل را به بیندازد که از تأمین هزینه‌هایش برنیامد. مدتی را بدون مجوز کسب، کار کرده و بعد از پلمب آرایشگاهش، آمده تا پرستار شود. خانه‌اش، نزدیک دروازه‌غار است و تقریباً تمام روزهای هفته، برای مراقبت از پیرمردی که خانه‌اش در خیابان ستارخان است، به آنجا می‌رود. یک‌روز زودتر و یک‌روز دیرتر، حقوقش یک‌میلیون و پانصد هزار تومان است که هرماه، نیمی از آن را به مادرش می‌دهد و نیمی

دیگر را خودش خرج می‌کند. می‌گوید: «مردم، خیلی کم به پرستارهای خانگی اعتماد می‌کنند. من اول به استخدام یک شرکت درآمدم که کارش این بود که برای بیماران و معلولان و سالمندان، پرستار می‌فرستاد. یک سفته ۵میلیونی دادم و دوفر هم معرفیم شدند. تقریباً همه زن‌ها و مردهایی که برای پرستاری می‌آیند، این مدارک را می‌دهند. اما من آدم‌هایی را می‌شناسم که به اسم پرستار یک هفته در یک خانه بالای شهر مانده‌اند و اموال صاحبخانه را برداشته‌اند و برده‌اند. یا اینکه معلولان را اذیت کرده‌اند. البته این، ربطی به ما ندارد. بالاخره همه‌جا، خوب و بد پیدا می‌شود. حقوق من، ماهی یک‌میلیون و پانصد هزار تومان است که کرایه رفت و برگشتم هم نمی‌شود. شب‌ها اگر بخواهم دیروقت به خانه بروم، باید اسنپ یا آژانس بگیرم که برایم اصلا به‌صرفه نیست. اما چاره‌ای هم ندارم.» سمیه هم افسرده است. او در کنار یک زن معلول ۵۰ساله، صبح را شب می‌کند. اما در کنارش، هم بافتنی می‌یافتد و هم قلاب‌بافی می‌کند. حالا که دارد زمستان می‌آید، مشتری‌هایش هم زیاد شده‌اند. می‌گوید: «وقتی می‌یافم، به چیزی فکر نمی‌کنم.» رگ دست‌هایش، بیرون زده و از درپا شکایت دارد. می‌گوید: «وزن خانمی که از او پرستاری می‌کنم، زیاد است و هرروز باید چندبار جابه‌جایش کنم. این باعث می‌شود که دست‌هایم درد بگیرند.» وقتی پای آینده شغلی به میان می‌آید، سمیه دست‌هایش را زیر چانه‌اش می‌زند، سکوت می‌کند و بعد می‌گوید: «نمی‌دانم شغل ما خدماتی است یا چه. اما ای کاش برای ما هم بیمه درست کنند تا بعد از مدتی، بتوانیم بازنشسته شویم. اینکه تمام عمر مان را مجبور باشیم داخل خانه حبس شویم و کار کنیم و در آینده، کسی نباشد که از خودمان پرستاری کند، خیلی ظالمانه است.» یوسف، تازه سر بازی‌اش تمام شده و خانواده‌اش در رشت زندگی می‌کنند. جثه بسیار کوچکی دارد.

پیرمردی

«پیرمردی که از او پرستاری می‌کنم، نیمه‌شب از حال رفت و هرچه با خانواده‌اش تماس گرفتیم، کسی جوابگو نبود. آخرسر هم مجبور شدم با خانواده خودم تماس بگیرم و پیرمرد را به بیمارستان ببریم. یعنی این جور خانواده‌های بی‌فکری هم پیدا می‌شوند. اما از آن طرف، پرستارهای بی‌فکر هم هستند که اسم و رسم شغل ما را خراب کرده‌اند.»

آدم‌ها

روایت‌زندگی

نگاهی به مشکلات حرفه‌ای پرستاران خانگی

پرستاران خانگی تکیه‌گاه ندارند



پیرمردی که برای پرستاری از او می‌روم، روزهای اول از من می‌ترسید. چون پرستار قبلی، با او برخورد بدی داشت و او هم به بچه‌هایش نمی‌گفت.

او هم چندماه‌هی است که برای مراقبت از پیرمردی میانسال، به خانه‌ای در خیابان زرتشت می‌رود. می‌گوید: «وقتی از سر بازی آمده بودم، نه شغلی داشتم و نه پولی که بتوانم با آن زندگی کنم. لیسانسم در رشته پرستاری بود و نمی‌خواستم در بیمارستان کار کنم؛ چون محیط آنجا را دوست نداشتم. حالا که هرروز برای مراقبت از پیرمرد، به خانه‌اش می‌روم، راضی هستم. اما من هیچ اطلاعاتی درباره نحوه برخورد با سالمندان ندارم و نمی‌دانم باید چطوری باشم. در کشورهای پیشرفته دنیا، این شغل، در دانشگاه تدریس می‌شود و برایش مدرک می‌دهند. الان مردم خیلی سخت به پرستارها اعتماد می‌کنند، البته حق هم دارند؛ آنقدر اتفاق‌های عجیب‌و غریب برایشان افتاده که دیگر اعتماد نمی‌کنم. پیرمردی که برای پرستاری از او می‌روم، روزهای اول از من می‌ترسید. چون پرستار قبلی، با او برخورد بدی داشت و او هم به بچه‌هایش نمی‌گفت. کاش کنترل‌ری روی کار ما باشد و بتوانند بیمه و مزایایی هم برایشان در نظر بگیرند تا هرکسی نیاید و این شغل را خراب کند. از طرف دیگر، وقتی ما پرستار می‌شویم، اغلب کارهای خانه مثل جارو زدن و نظافت هم به‌عهده‌ماست؛ در صورتی که این دومقوله، جدا هستند. اما آنها از ما می‌خواهند که هر دو را انجام دهیم و فقط حقوق یکی از آنها را به ما می‌دهند.» سمیرا، رشته پرستاری را در دانشگاه آزاد خوانده و حالا تصمیم گرفته که فقط پرستار خانگی شود. می‌گوید: «مادر بزرگ خودم، سال‌ها پرستار داشت و ما برای همین موضوع، همیشه میان فامیل، بحث و دعوا داشتیم. چون معمولاً کسانی که برای مراقبت از مادر بزرگم می‌آمدند، آدم‌های غیر قابل اطمینانی بودند. بعضی‌های‌شان هم آنقدر مادر بزرگم را اذیت می‌کردند که راضی می‌شد تنها در خانه بماند. من این شغل را انتخاب کرده‌ام و آن را دوست دارم. فضای بیمارستان و کارکردن در میان مردم، من را عصبی می‌کند. باید در یک مکان آرام باشم. وقتی داخل خانه هستم

پیرمردی که از او پرستاری می‌کنم، نیمه‌شب از حال رفت و هرچه با خانواده‌اش تماس گرفتیم، کسی جوابگو نبود. آخرسر هم مجبور شدم با خانواده خودم تماس بگیرم و پیرمرد را به بیمارستان ببریم. یعنی این جور خانواده‌های بی‌فکری هم پیدا می‌شوند. اما از آن طرف، پرستارهای بی‌فکر هم هستند که اسم و رسم شغل ما را خراب کرده‌اند.»

می‌دهد: «رفتار مردم با ما خوب نیست. ما کار سختی داریم، اما انگار درنظر مردم، بی‌ارزش است. خیلی‌ها به ما نگاه از بالا به پایین دارند و باید ببینید به‌خاطر دیر حاضر شدن و پخت دیروقت، چقدر ما را اذیت می‌کنند؛ اما ما کارمان را می‌کنیم و با کسی، کاری نداریم.» با این وجود، فشار رفتارها آنقدر برای جوان شیرازی سنگین بوده که می‌گوید قصدش این است که کمی پول جمع کند و برود سراغ کاری «آبروم‌ندانه».

و کتاب می‌خوانم و از کسی مراقبت می‌کنم، برایم بهتر است. البته پرستار خانگی هم سختی‌های خودش را دارد. پیرمردی که از او پرستاری می‌کنم، نیمه‌شب از حال رفت و هرچه با خانواده‌اش تماس گرفتیم، کسی جوابگو نبود. آخرسر هم مجبور شدم با خانواده خودم تماس بگیرم و پیرمرد را به بیمارستان ببریم. یعنی این جور خانواده‌های بی‌فکری هم پیدا می‌شوند. اما از آن طرف، پرستارهای بی‌فکر هم هستند که ک‌در قالب شرکت‌های ارائه خدمات پرستاری فعالیت می‌کنند هم ناراضی است و می‌گوید: «آنها فقط به فکر گرفتن پورسانت خودشان هستند و دلشان برای پرستار نمی‌سوزد. اغلب آنها مجوز ندارند؛ چون برای گرفتن مجوز، باید دوندگی زیادی انجام دهند. کسی که تا فوق دیپلم درس خوانده و حالا به‌خاطر بیکاری، می‌رود آسان‌ترین کار را انتخاب می‌کند و پرستار خانگی می‌شود، هیچ‌وقت حاضر نیست چندماه در این اداره و آن اداره بود تا مجوزهای لازم برای کارش را بگیرد. با اصلا دوره‌هایی برای این کار ببیند تا بتواند راحت‌تر در شغلش ظاهر شود.» احمد نجابتیان؛ مدیرکل دفتر ارتقای سلامت، خدمات بالینی و پرستاری معاونت پرستاری وزارت بهداشت می‌گوید: «ساماندهی بحث پرستاری در منزل، یکی از برنامه‌های جدی وزارت بهداشت است.» نجابتیان، قبول دارد که حضور بسیاری از مراکز غیرمجاز ارائه خدمات پرستاری در منزل، باعث شده که عده‌ای با نام پرستار، وارد خانه‌های مردم شوند، درحالی که خیلی از آنها، اصلا پرستار نیستند و نحوه مراقبت از بیمار، کودک و سالمند را نمی‌دانند. اختلاف شدید تعرفه خدمات پرستاری در منزل نیز مشکل دیگری است که شاید مضرات آن، دست‌کمی از جولان مراکز غیرمجاز، نداشته باشد. مثلاً تعرفه یک ساعت مراقبت از یک سالمند در شمال شهر تهران، به در مقایسه با جنوب شهر، از زمین تا آسمان تفاوت دارد. به تعبیر دیگر، اصلا تعرفه دقیقی در این حوزه نداریم و هرکس بنا به میل شخصی خودش، تعرفه خدمات پرستاری در منزل را تعیین می‌کند. هم‌اکنون به ازای هر ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار ترفر، یک مرکز مجوزدار قانونی برای ارائه خدمات پرستاری در منزل وجود دارد که البته برخی از این مراکز مجاز، غیرفعال هستند. در مقابل نیز چندبرابر مراکز مجوزدار، مراکز غیرمجاز داریم که جز به خودشان، به نهاد دیگری پاسخگو نیستند.

سعید و همکارانش، مشکلاتشان را همین‌جا بین خودشان مطرح می‌کنند؛ می‌گویند صنف اگر هم باشد، کاری برای آنها نمی‌کند. زندگی‌شان را میان شعله‌های آتش و تور می‌گذرانند و آخرش هم اگر چندماه حقوقشان به تأخیر بیفتد، کسی نیست برایشان کاری کند. زندگی بهشان سخت می‌گذرد اما مجبورند طاقت بیاورند. محسن می‌خندد و می‌گوید: «زندگی، صدسال اولش، سخت است!»

سختی‌ها و فشارهای کار گری در نانوا

در مغازه هستند و همه روزشان را بربری می‌یزند. درباره دستمز دشان می‌گوید: «کارگران ساده، روزی ۳۵ تا ۴۰ هزار تومان حقوق می‌گیرند، سهم شاطر که بالاترین حقوق را دارد، ۵۰ هزار تومان است.» اشاره‌اش به حقوق اندک در قبال کار دشوار پای تنور از سحر تا شب، خیلی گذراست، بیشتر ترجیح می‌دهد در مورد وجهه اجتماعی کارش حرف بزند تا حقوق و مزایا. یک مشتری را راه می‌اندازد، کمی مکث می‌کند و ادامه

محسن ۲۴سالش است. ۵سال در شیراز کارگر نانوائی بوده و حالا دست‌روزرگار، او را کشانده پای تنور نانوائی یکی از نانوائی‌های خیابان ولیعصر (عج) تهران. ساعت ۱۱ظهر است و موقع خلوتی کارشان است. محسن، از مشکلات نانوائی می‌گوید: «مشکلات، یکی دوتا نیست؛ ولی مهم‌ترینش، بی‌خوابی است. نانوا باید صبح ساعت چهار بیدار شود و تا ۱۰شب، روی پا باشد. آخرش هم واریس می‌گیریم و تمام.» محسن و ۲کارگر دیگر، یکسره



یکشنبه ● ۲۱ آبان ۱۳۹۶ ● شماره صد و بیست و هشت

ا ت ی ع ه ن و